



This is a Persian translation of
Ernest Mandel,
The Marxist Case for Revolution Today,

Translated by: H. Riahi

Ernest Mandel

مؤلف :

The Marxist Case for Revolution Today

عنوان اصلی :

In:

Mandel, E., Revolutionary Marxism and social reality in the 20th century: collected essays, ed. and with an introd. by Steve Bloom, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press, 1994, pp. 179-206

عنوان فارسی : مارکسیسم و انقلاب در زمان ما

مترجم: ح. ریاحی

انتشارات :

چاپ اول : ۱۳۸۸

چاپ الکترونیکی : http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/revolutoin_today.pdf

مارکسیسم و انقلاب در زمان ما

نویسنده: ارنست مندل

ترجمه: ح. ریاحی

اصلاح طلبان معمولاً خود را به تبلیغ اصلاحات محدود می‌کنند. مارکسیست های انقلابی مبارزه برای اصلاح را با تبلیغ مداوم و منظم مبارزه ی ضد سرمایه داری تلفیق می‌کنند. آن ها به توده ها مصائب نظام را می‌آموزند و از سرنگونی انقلابی آن طرفداری می‌کنند. صورت بندی و مبارزه برای خواست های انتقالی در این جا نقشی کلیدی دارد که در عین حال که با نیاز های توده ها منطبق است، اما در چارچوب نظام تحقق پذیر نیست ...

۱ - انقلاب چیست؟

انقلابات جزء مسلمات تاریخی زندگی اند. تقریباً همه ی کشورهای بزرگ جهان امروز ثمره ی انقلاب اند. قرن ما، چه بخواهیم، چه نخواهیم، ده ها انقلاب را شاهد بوده است که برخی موفق و بعضی ناموفق بوده اند و نشانی هم از این که به پایان تجربه انقلابی رسیده باشیم، در میان نیست.

انقلابات به مثابه ی امری قطعی در زندگی وجود داشته و وجود خواهند داشت. علت آن ماهیت ساختاری روابط تولیدی و مناسبات سیاسی قدرت حاکم است. دقیقاً به دلیل این که چنین مناسباتی ساختاری اند و به دلیل این که این مناسبات به سادگی "پژمرده" نمی‌شود - همین طور هم به این دلیل که طبقات حاکمه تا به آخر در مقابل از بین بردن تدریجی این مناسبات مقاومت می‌کنند- انقلابات برای از میان بردن این مناسبات اتفاق می‌افتد.

از ماهیت یک انقلاب به مثابه ی سرنگونی ناگهانی و اساسی ساختارهای اجتماعی و (یا) سیاسی حاکم- جهش هائی در فرآیند تاریخی- نباید به این نتیجه برسیم که بین تکامل تدریجی (یا اصلاحات) و انقلاب دیوار چین غیرقابل نفوذی وجود دارد. البته مسلم است که تغییرات اجتماعی تدریجی کمی در تاریخ، همانند دگرگونی های کیفی به وقوع می‌پیوندد. غالباً تغییرات تدریجی، مخصوصاً در دوران پوسیدگی یک وجه تولید، بستر تغییرات کیفی را فراهم می‌سازد. مناسبات اقتصادی و سیاسی حاکم می‌تواند تضعیف، زبرورو و به گونه ی فزاینده ای به چالش کشیده شود یا حتی به وسیله مناسبات جدید تولیدی و قدرت سیاسی طبقات انقلابی که از دل آن ها پدید می‌آیند (یا فراکسیون های طبقاتی عمده) آهسته فرو پاشد. این وضعیت، مشخصه ی دوران بحران های پیشا انقلابی است. اما تضعیف یا پوسیدگی یک نظم اجتماعی یا سیاسی معین، در اساس با سرنگونی آن تفاوت دارد. تکامل با انقلاب یکسان نیست. وقتی کسی ازین حقیقت که تمایز مطلق و دقیقی بین تکامل و انقلاب وجود ندارد، به این نتیجه برسد که پس هیچ تفاوتی عمده ای بین آن ها وجود ندارد، دیالکتیک را به صوفی گری تبدیل می‌کند.

با این همه، سرنگونی ناگهانی ساختارهای حاکم، تنها یکی از ویژگی های اصلی آن پدیده ی اجتماعی به شمار می‌رود. ویژگی اصلی دیگر عبارت است از سرنگونی آن ها از طریق بسیج گسترده ی مردمی، از طریق مداخله ی فعال و ناگهانی توده های وسیع مردم عادی در زندگی سیاسی و مبارزه ی سیاسی.(۱)

یکی از راز های بزرگ جامعه ی طبقاتی مبتنی بر استثمار و ستم بر توده های تولید کننده ی مستقیم به دست اقلیت های نسبتاً کوچک، این است که چرا توده ها در زمان های "عادی" روی-هم-رفته چنین شرایطی را تحمل می‌کنند، به فرض که گهگاه و به طور محدود، عکس العمل هائی هم از خود نشان دهند. ماتریالیسم تاریخی تلاش می‌کند این راز را بگشاید و باید گفت این تلاش بدون موفقیت هم نبوده است. این توضیح ابعاد متعددی دارد و بر ترکیبی از اجبار اقتصادی، فریبکاری نظری، اجتماعی کردن فرهنگی، سرکوب سیاسی- قضائی (ازجمله خشونت های گهگاهی)، روندهای روان شناختی (درونی سازی، تعیین هویت) و از این قبیل استوار است.

به طور عمومی، همان گونه که یک روزنامه ی انقلابی در آغاز انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ نوشت، مردم ستم دیده علی رغم برتری عددی در مقابل ستم کاران خود احساس ضعف می‌کنند زیرا به زانو در آمده اند. (۲) انقلاب دقیقاً زمانی رخ می‌دهد که این احساس ضعف و درماندگی [ستم دیدگان] از بین می‌رود، درست در هنگامی که توده ی مردم به ناگاه می‌اندیشند که "ما دیگر زیر بار ستم نمی‌رویم" و بر مبنای این برداشت خود عمل می‌کنند. بارینگتون مور در کتاب جالب خود "پایه های اجتماعی اطاعت و عصیان" سعی کرده است ثابت کند که درد و رنج و آگاهی از بی عدالتی، برای ترغیب توده های گسترده ی مردم به عصیان (انقلاب ها) کافی نیست. او بر این امر اعتقاد دارد که مردم زمانی دریا بند که بی عدالتی نه اجتناب ناپذیر است نه "شر کمتر"، نقش تعیین کننده ای در اقدام به اعتراض ایفا می‌کند؛ یعنی این که ساختار اجتماعی

بهرتر را می توان متحقق ساخت. (۳) با این همه، در به چالش کشیدن یک نظم اجتماعی یا سیاسی معین آن چه وقفه ایجاد می کند صرفاً ماهیت پراکنده ی محلی یا منطقه ای عصیان هاست. عصیان ها معمولاً زمانی به انقلابات تبدیل می شوند که در سطح ملی وحدت یابند.

چنین چالش هائی را از جمله می توان با حقیقت اساسی مربوط به جوامع کلاسیکی توضیح داد که آبراهام لینکلن صورت بندی کرده و طی تاریخ به گونه ی تجربی تایید شده است. همین توضیح، دست کم، و در تحلیل نهائی دلیلی است برای خوش بینی تاریخی [انسان] (باور به امکان پیشرفت بشر). " همه ی مردم را می توان زمان معینی فریب داد و بخشی از آن ها را برای همیشه؛ معهذاً همه ی مردم را نمی توان برای همیشه فریب داد."

وقتی اکثریت مردم دیگر نمی ترسند و به فریب تن نمی دهند، و دیگر زانو نمی زنند و یا در هنگامی که ضعف اساسی دشمن شان را بازمی شناسند، یکشنبه می توانند از گله ای رام، مطیع و درمانده به شیران قوی پنجه تبدیل شوند. آن ها اعتصاب می کنند، گرد هم می آیند، خود را سازمان می دهند، و مخصوصاً و علی رغم سرکوب وسیع، هولناک و خونینی که حاکمان با در اختیار داشتن دستگاه نظامی قدرتمند اعمال می کنند، هرچه فزاینده تر در تظاهرات خیابانی شرکت می کنند. آن ها غالباً شکل های بی سابقه ای از قهرمانی، از خود گذشتگی و استقامت را از خود نشان می دهند. (۴) این وضعیت می تواند آن ها را در مقایسه با دستگاه سرکوب که آغاز به فروپاشی می کند، در موقعیت بهتری قرار دهد. نخستین پیروزی هر انقلابی دقیقاً همین [رون]د فروپاشی است. پیروزی نهائی آن جایگزینی قدرت مسلحانه ی طبقه انقلابی (یا بخش عمده ای از طبقه) به جای حاکمان پیشین را می طلبد (۵).

این تعریف توصیفی انقلابات را باید با تعریف علی-تحلیلی تکمیل کرد. انقلابات اجتماعی زمانی رخ می دهند که مناسبات تولیدی غالب، دیگر نتوانند جلوی رشد نیروهای مولده را بگیرند، زمانی که به گونه ی فزاینده ای به مانعی بر سر راه آن ها تبدیل می شوند، هنگامی که رشد سرطانی تخریب را در کنار رشد نیروهای مولده ایجاد می کنند. انقلابات سیاسی زمانی رخ می دهند که مناسبات قدرت سیاسی (شکل های قدرت دولتی) هم به همان ترتیب به مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده در چارچوب مناسبات تولیدی ای تبدیل می شوند که، در عین حال، رشد آن ها به لحاظ تاریخی هنوز ممکن است. به همین دلیل است که [حاکمان] به جای این که یک نظم اجتماعی را واژگون سازند، آن را تثبیت می کنند.

این توضیح ماتریالیستی مارکسیسم از انقلابات، ظاهراً برای پاسخ به پرسش زیر ضروری است: "چرا و دقیقاً چرا [طرح این پرسش] در زمان حال؟" انقلابات در همه نوع جوامع طبقاتی رخ داده است ولی نه به گونه ی یکسان. چنین به نظر می رسد که نسبت دادن انقلابات به عوامل روان شناختی که همیشه در کار اند (ادعای ذاتی بودن پرخاش گری، "ویران گری"، "حسادت"، "طمع" یا "حمقت" بشر) یا به ویژگی های تضادفی ساختار قدرت سیاسی؛ مخصوصاً به حاکمان نالایق، احمق و کورذهنی که به طور فزاینده با مخالفان فعال و دارای اعتماد به نفس روبه رو اند، به طرز آشکاری نامعقول است. طبق مکتب ویژه تاریخ که به این قضیه مربوط است، این نالایقی کور را می-توان هم در استفاده زیاد از حد سرکوب، یا ارائه ناگهانی و زیاد از حد اصلاح یا شکل انفجاری خاصی از هر دوی این ها مشاهده کرد. (۶)

بی تردید رگه هائی از حقیقت در چنین تحلیل های روان شناختی و سیاسی وجود دارد. اما نمی توانند وقوع پیوسته و ناپیوسته ی انقلاب ها را به گونه ای قانع کننده، یعنی ماهیت دوره ای آن ها را توضیح دهند. چرا حاکمان "درمانده" در فاصله های زمانی منظم به دفعات زیاد و در کشورهای متعددی جانشین حاکمان "ناشایسته" می شوند؟ چنین امری را یقیناً سیکل تغییر تکوینی (ژنتیکی) سبب نمی شود. امتیاز بزرگ تحلیل ماتریالیستی تاریخ این است که وقوع انقلاب را با علل اجتماعی - اقتصادی عمیق تر توضیح می دهد. درماندگی حاکمان بحران پیشانقلابی را ایجاد نمی-کنند، بلکه [وضعیت] از کار افتادگی آن را پدید می آورد که در بطن بحران ساختاری-اجتماعی نهفته است و حاکمان را به گونه ای فزاینده درمانده می سازد. در این معنا، تروتسکی کاملاً حق داشت که تاکید می کرد که "انقلاب جز ضربه ی نهائی و تیر خلاصی بر [مغز] یک شخص فلج نیست".

لنین این تحلیل اساسی را به شیوه ای کلاسیک خلاصه کرد و توضیح داد که انقلابات زمانی رخ می دهند که پائینی ها دیگر مانند گذشته زیر بار ستم حکومت نمی روند و بالائی ها هم دیگر نمی توانند مانند گذشته حکومت کنند. ناتوانی یک طبقه ی حکومت کننده یا بخشی از آن به ادامه حکومت، اساساً علت های عینی دارد. این علل هرچه بیش تر در اختلافات درونی فلج کننده ی حاکمان بازتاب پیدا می کند، به خصوص پیرامون مساله ی چگونگی برون رفت از مخرجه ای که برای چشمان غیر مسلح قابل رویت است. به این وضعیت، خود ناباوری فزاینده و بی اعتمادی به آینده ی نیز اضافه می شود. جستجوی نامعقول مقصران عجیب غریب ("تئوری توطئه") جای تحلیل واقع بینانه ی تضادهای اجتماعی را می گیرد. دقیقاً همین ترکیب است که درماندگی و کنش ها و واکنش های بی حاصل، اگر نگوئیم عدم تحرک محض را به وجود می آورد. علت اساسی همواره، همان پوسیدگی نظام است و نه روانشناسی خاص گروهی از حاکمان.

واضح است که باید علل تاریخی انقلابات را از عواملی (رویدادهائی) متمایز دانست که موجب بروز آن ها می-شوند. علل تاریخی ساختاری و علل بروز دهنده ترکیبی اند [ترکیبی از رویدادها] . (۷) اما مهم است تاکید شود که حتی در خصوص علل ساختاری، توضیح مارکسیستی به هیچ وجه توضیح تک علتی "اقتصادی" نیست. کشاکش بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی غالب یا مناسبات قدرت سیاسی هم صرفا اقتصادی نیست. این کشاکش اساسا اجتماعی- اقتصادی است و همه ی حوزه های اصلی مناسبات اجتماعی را در برمی گیرد. این کشاکش به گونه ای متمرکز در نهایت در حوزه ی سیاسی و نه اقتصادی بروز پیدا می کند. خودداری سربازان از تیراندازی به تظاهر کنندگان یک عمل اخلاقی – سیاسی است نه اقتصادی. تنها با کنکاش بیش تر از این سطح خودداری [سربازان از تیراندازی] و رفتن به عمق است که می توان به ریشه های مادی این عمل دست یافت. این ریشه ها تصمیم اخلاقی- سیاسی را به یک "ظاهر" صرف یا به نمایش کوپیدن مشت در هوا تبدیل نمی کند. این کشاکش واقعیتی است روشن و واضح. اما این واقعیت بنیادی به نوبه ی خود، کنکاش در ریشه های عمیق تر مادی را نامربوط نمی کند؛ یا با تبدیل آن به " جزم گرایی" یا تحلیل "انتزاعی" خود را مشغول نمی کند که فقط اهمیت کمتری داشته باشند. (۸)

به هر رو، درماندگی حاکمان به ادامه حکومت، خود تنها یک حقیقت اجتماعی – سیاسی نیست که به ناگزیر هم با بحران ایدئولوژیک اخلاقی همراه است (بحران "نظام ارزشی اجتماعی"). این درماندگی یک جنبه ی دقیق مادی- فنی نیز دارد. حکومت کردن به معنی کنترل شبکه مادی ارتباطات و یک دستگاه متمرکز سرکوب هم هست. زمانی که این شبکه در هم می ریزد، حکومت در مفهوم بی واسطه ی کلمه درهم می شکند (۹). بنابر این، هرگز نباید به جنبه ی فنی انقلابات پیروز کم بها دهیم. اما تئوری مارکسیستی انقلاب، درعین حال، جای نوع ویژه ای از تئوری توطئه تاریخ را هم می گیرد، توطئه ای که جهت گیری آن جایگزین کردن توضیح انقلابات پیروز با مراجعه ای انحصاری به سازوکار فنی قیام های پیروز یا کودتاست (۱۰). در عوض، [باید گفت که] این منافع مادی نیروهای اصلی اجتماعی و دریافت آن ها است که نقاط عطف پایه ای را در تاریخ توضیح می دهد.

۲ - انقلاب و ضد انقلاب

در عین حال که انقلابات حقایق مسلم زندگی اند، ضد انقلابات نیز حقایق انکارناپذیر اند. در حقیقت، چنین به نظر می رسد که ضد انقلاب ها به دنبال انقلاب ها به طور منظم می آیند همانند شب از پس روز. ریشه شناسی [واژه ی انقلاب] این تناقض را تایید می کند. خود مفهوم "انقلاب" ریشه در علم ستاره شناسی دارد. سیاره ها به شکل مداری حرکت می کنند، به طوری که به نقطه آغاز خود می رسند. نتیجه گیری تشابه این دو [انقلاب و ضد انقلاب با نجوم] نیز از همین روست: نقش انقلابات به مثابه ی تسریع کننده، هم چون لکوموتیو تاریخ، تنها خطای بصری ناظران کوتاه بین سطحی است، اگر نگوییم خیال پردازان آرمان پرست. دقیقا چنین تفسیر (تحقیق) از انقلابات است که با درک مورخ مشهور ایتالیائی، ویکو، از تاریخ جهان منطبق است. او به چرخشی بودن تاریخ جهان باور داشت.

فیلسوفان سیاسی مشهور قرن هفدهم، مخصوصا هابس و اسپنوزا، تحت تاثیر ضد انقلاب پیروز انگلیس در سال ۱۶۶۰ دیدگاه اساسا بدبینانه نسبت به سرنوشت بشری را بسط دادند. [ازدید آن ها] انقلابات محکوم به شکستند: "هر چه بیش تر دگرگون شود، چیزی که وجود داشت بیش تر باقی می ماند". دوهزار سال پیش از آن فیلسوفان سیاسی یونان و چین به همین نتیجه ها رسیده بودند. بنابراین فرض، راه گریزی از سرنوشت بشری در کار نیست، مگر جستجوی سعادت فردی تحت شرایط ناگزیر اجتماعی نامطلوب، خواه این سعادت با خود چیرگی (رواقیون، کنفوسیوس، اسپینوزا) به دست آید، خواه از طریق لذت پرستی (اپیکورین ها). (۱۱)

در قرن هیجدهم، جنبش روشنگری هم ریشه های تجربی و هم نظری بدبینی جزمی و ناباورانه را به پرسش کشید (۱۲). باور به کمال پذیری بشر (در ضمن گفته باشیم که تنها سفسطه گران و منقدان فریبکار، کمال پذیری را با دستیابی واقعی به وضعیت کمال همسان می دانند) در فرایند تاریخی، و همین طور هم در نقش بالنده انقلابات، دوباره به وجود آمد. درحقیقت، انقلاب دردوران ارتجاع زیبا به نظر می آمد. اما پیش از این که انقلاب سال ۱۷۸۹ اتفاق بیافتد، اردوی روشنگری به دو بخش منشعب شده بود: بخشی که اساسا بورژواهای ناباور و به لحاظ اجتماعی محتاط، اگر نه محافظه کار تمام عیار بودند، شبیه ولتر ("باغ خود را کشت کنید") (۱۲). و بخش دیگر ایدئولوگ های خرده بورژوا رادیکال تری چون ژان ژاک روسو که الهام بخش انقلابیون ژاکوبین به شمار می رفتند. این انشعاب طی انقلاب عمق پیدا کرد. پس از فازهای پی درپی ضد انقلاب، (ترومیدور، حکومت کنسولی بناپارت، امپراطور، بازگشت بوربن ها) عکس بدبینی قرن هفدهم امری عادی شد، امری که شیفتگان پیشین انقلاب را نیز شامل شد. مثال این وضعیت را در اشعار شاعر انگلیسی وردورث (اما نه در اشعار شلی) می توان دید. تنها اقلیت کوچکی هم چنان به انقلابات آتی امید بسته بود و برای آن فعالیت می کرد (۱۴). وفاق نسبی عبارت بود از: هزینه ی ثابت انقلاب بسیار بالاست، به خصوص با توجه به این که دستاورد پیروزی آن ناچیز است. (۱۵)

ترمیدور انقلاب روسیه و پی آمدهای نا گوار آن و ترس وحشت استالینیسیم همان بیزاری نسبت به انقلاب را تولید کرد: ابتدا در اواخر دهه سی و دهه ی چهل و سپس بعد از لغو موقت حکم اعدام ها در دهه ی شصت و اوائل دهه ی هفتاد و از اواسط دهه ی هفتاد در مقیاسی عمومی. دخالت شوروی در چکسلواکی و مخصوصا در کامبوج و افغانستان، اما از آن هم عمومی تر موج انقلابی سال های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ در اروپا، از فرانسه تا چکسلواکی، ایتالیا و پرتغال، این عقب نشینی را تقویت کرد. بار دیگر وفاق نسبی را می شد در این فرمول خلاصه کرد: انقلابات از هر نقطه نظری هم مفید اند هم مضر؛ از منظر پیشرفت به سوی جامعه ای انسانی تر. در حقیقت، این فرمول یکی از شعارهای کلیشه ای اصلی ایدئولوژی های مسلط نئولیبرالی، نومحافظه کاری و نئورفورمیستی امروزی است.

با این همه، این فرمول برحقیق نیم بند روشن، اگر نه بر رازورزی تمام عیار مبتنی است. این ایده که انقلابات به این نقطه آغازهای تاریخی برمی گردد، اگر نه به موقعیت هائی بدتر از موقعیت های پیشاانقلابی، عموما پایه اش بر سردرگمی بین ضد انقلاب های اجتماعی و سیاسی گذاشته شده است. درعین حال ضد انقلاب های اجتماعی چندی رخ داده اند که استثنا اند نه قاعده. ناپلئون و لوئی هیجدهم هیچ کدام شرایط اجتماعی- اقتصادی نیمه فئودالی و حاکمیت سیاسی اشرافیت نیمه فئودالی را به نواحی روستائی فرانسه باز نگرداندند؛ یا استالین و دنگ شیائوپینگ سرمایه داری را در روسیه و چین مستقر نکردند. (۱۶) احیاء سلطنت در انگلیس، انقلاب شکوهمند را در اندک زمانی به دنبال داشت. سازش قانون اساسی امریکا در نهایت نه به عمومیت یافتن کار بردگی، بلکه به جلوگیری از آن پس از جنگ داخلی منتهی شد. این فهرست را می توان به دلخواه بسط داد.

مسائل مربوط به گزینش ذهنی با این ترازنامه ی عینی ارتباط تنگاتنگ دارند. آن ها [گزینش های ذهنی] ناباوران و بدبینان را با مشکلی واقعی روبه رو می کند. ضد انقلابات صرفا بازتاب " طبیعی " نسبت به انقلابات نیستند، یعنی حاصل یک حرکت مکانیکی گریز ناپذیر. آن ها حاصل همان تشدید تضاد های ذاتی نظامی هستند که موجب انقلاب می شوند، البته با دگرگونی ای در مناسبات اجتماعی - سیاسی قدرت. آن ها افول نسبی فعالیت و کارائی سیاسی توده را بازتاب می دهند. در این جا، در واقع، یک "قانون طبیعی" عمل می کند. از آن جا که انقلابات توده ای واقعی معمولا از سطح کیفی بالاتری از فعالیت سیاسی توده ای برخوردار است، چنین سطحی را به دلایل مادی و روان-شناختی روشنی نمی توان به طور نامحدود حفظ کرد. باید تولید کرد تا بتوان چیزی برای خوردن داشت و وقتی تظاهرات می کنیم و در میتینگ های توده ای شرکت می جوئیم، تولید نمی کنیم. بنابراین، توده های وسیع مردم نمی توانند به طور دائم در بر انگیزتگی شدید و با هزینه ی بالای انرژی عصبی زندگی کنند. (۱۷)

در پیوند با این وضعیت، فعالیت و کارائی طبقات و لایه های حاکم و حامیان رنگارنگ و طفیلی های شان افزایش پیدا می کند. ابتکار، دست کم به طور موقت، از دست "چپ" به دست "راست" می افتد (و البته نه با پیروزی کامل) ضد انقلابات شکست خورده همانند انقلابات شکست خورده وجود داشته است (۱۸). ضد انقلابات پیش گیرنده نیز وجود داشته اند؛ برای نمونه اندونزی ۱۹۶۵ و شیلی ۱۹۷۳. اما دقیقا همین ضد انقلابات پیش گیرانه به روشنی مشکل ناباوران بدبین را برملا می کند. درچارچوب بهزیستی بشر و به لحاظ تلفات انسانی، عموما هزینه ضد انقلابات بسیار بالاست- بسیار بالاتر است از هزینه انقلابات. منطقی است که برای سرکوب توده ی وسیع مردم معمولی بسیار فعال، در مقایسه با از کار انداختن یک گروه کوچک حاکم، خونریزی، سرکوب، قضاوت و از جمله شکنجه بسیار زیادی لازم است. بنابراین، با خودداری از مداخله ی فعال علیه یک ضد انقلاب در حال قدرت گیری - به بهانه ی این که انقلاب بی هوده و نامطلوب است- شخص به هم دست منفعل، اگر نه فعال، یک ضد انقلاب خونریز ورنج و بدبختی توده ای گسترده تبدیل می شود.

این وضعیت [هم دست شدن منفعل با ضد انقلاب] به لحاظ اخلاقی نفرت انگیز است، از این لحاظ که رواداری، کمک و شرکت در خشونت و استثمار استثمارشوندگان معنی می دهد، و در عین حال هر نوع توجیه و بهانه تراشی جهت امتناع از یاری رساندن به ستم دیدگانی را جستجو می کند که از خود دفاع و برای رهائی تلاش می ورزند. این وضعیت درعین حال به لحاظ سیاسی هم مخرب هم نفرت انگیز است و در تحلیل نهائی از نقطه نظرایتار ادعائی ناباوران به دفاع از نهادها و اصلاحات دموکراتیک، نابودکننده است.

در این مورد غم انگیزترین نمونه سوسیال دموکراسی آلمان در پایان جنگ جهانی اول بود. ابرت و نوسکه با انگیزه ی ادعائی "نجات دموکراسی" سلسله مراتب ارتش امپراطوری و واحد افسران پروسی را دست نخورده باقی گذاشتند. آن ها به کمک این ارتش ابتدا در برلین و سپس در سراسر کشور علیه کارگران توطئه کردند. آن ها ژنرال-های ارتش را به داوران سیاسی جمهوری وایمار تبدیل کردند. به آن ها اجازه دادند ارتش داوطلب را به وجود آورند و تثبیت کنند. بخش قابل ملاحظه ای از این ارتش داوطلب همان نیروئی بودند که بعدها کادرهای واحد حمله (اس. آ.) و واحد رزمی (اس. اس.) حزب ناسیونال سوسیالیست کارگر آلمان از میان آن ها عضو گیری شدند. بدین ترتیب آن ها زمینه رشد و سرانجام کسب قدرت به دست نازی ها را فراهم کردند و نازی ها هم به نوبه ی خود نابودی سوسیال دموکراسی را سبب شدند. آن ها [سوسیال دموکرات

ها] گمان می کردند که می توانند جلوی سیر قهقرائی و ارتجاع را در چارچوب یک ضد انقلاب دموکراتیک سد کنند. (۱۹) این درس تلخ تاریخ بود: زمانی که تشدید تضادهای اجتماعی - اقتصادی سرکوب کامل و نه محدود جنبش توده ای را به هدف بلافصل طبقه ی حاکمه تبدیل می کند، ضد انقلاب دموکراتیک غالباً به ضد انقلابی بس مقتدرتر و سبعانه تر می انجامد.

این وضعیت تصادفی نیست، بلکه با منطق تاریخی عمیق تر خوانائی دارد. ماهیت انقلاب اغلب با گسترش انفجارگونه ی قهر و کشتار توده ای شناخته می شود. این البته درست نیست. ماهیت انقلاب در سیاست به معنی استفاده از قهر نیست، بلکه به چالش طلبیدن رادیکال و کیفی- و سرانجام سرنگونی- ساختارهای قدرت اقتصادی یا سیاسی حاکم است. هرچه شمارش مردمی که در حرکات توده ای این ساختارها را هدف قرار دهند گسترده تر باشد، تناسب قدرت میان انقلاب و ارتجاع [به نفع انقلاب] مناسب تر می شود و اعتماد به نفس اولی [نیروی انقلاب] بیش تر و درماندگی اخلاقی- ایدئولوژیک ارتجاع افزایش پیدا می کند و [در نتیجه] توده ها کم تر به استفاده از قهر تمایل نشان می دهند. در حقیقت، استفاده گسترده از قهر برای انقلاب در آن فاز مشخص روند تاریخی زبانبار است.

اما آن چه اغلب، اگر نه همیشه، در مرحله ای از روند انقلابی پیش می آید روی کرد مایوسانه ی رادیکال ترین و مصمم ترین بخش های اردوی حاکمان به قهر است، و هدف به خطر انداختن همه چیز است پیش از آنکه خیلی دیر شده باشد، زیرا آن ها هنوز منابع انسانی و مادی انجام چنین کاری را در اختیار دارند. بدین ترتیب، در مقطع تعیین کننده ی روبروئی انقلاب و ضد انقلاب عموماً خصلت قهر آمیزی پیدا می کند. البته درجه ی قهر عمدتاً به تناسب کلی قوا بستگی دارد. توده ها در پاسخ به قهر ارتجاع به دفاع از خود مسلحانه روی خواهند آورد. فروریختگی، از کار افتادگی و خلع سلاح ضد انقلاب مسیر پیروزی انقلاب را هموار می کند. پیروزی ضد انقلاب به خلع سلاح ها بستگی دارد. (۲۰)

زمانی که بحران به اوج می رسد، هنگامی که مناسبات قدرت همه ی میانجی های خود را از دست می دهد و به موجودی عریان تبدیل می شود، صورت بندی فردریک انگلس مصداق تجربی خود را نشان می دهد: در تحلیل نهائی، دولت یک باند مسلح است. طبقه یا لایه ای که نیروی مسلح را در اختیار دارد (چه در اختیار داشته باشد چه آن را فتح کند) قدرت دولتی را در دست دارد. باز هم این آن چیزی است که درونمایه انقلاب و ضد انقلاب را تشکیل می دهد. تنها نظاره گر بودن نمی تواند جلوی این رودروئی را بگیرد یا روز پاسخ گوئی را به تاخیر اندازد. در تحلیل نهائی وحشت و نفرت ناباوران و اصلاح طلبان از انقلاب گزینشی تلویحی را شامل می شود: حفظ وضع موجود زبان کمتری از هزینه ها و پی آمدهای سرنگونی انقلابی آن در بر دارد. این گزینش بازتاب محافظه کاری اجتماعی است و نه داورى معقول ترانزنامه اثبات شدنی "هزینه های" تاریخی یعنی هزینه های انقلابات و ضد انقلابات.

هیچ انسان معمولی برای قهر، به مثابه وسیله دستیابی به هدف های اجتماعی خود ارجحیت قائل نیست. همه ی جریانات مترقی و سوسیالیست باید برای کاهش قهر به پائین ترین سطح ممکن تلاش کنند. فقط اشخاص بسیار ناسالم- که در کمک به بنای یک جامعه بی طبقه واقعی کاملاً ناتوان اند- می توانند واقعا از اعمال قهر در مقیاس وسیع و حمایت از آن لذت ببرند. در حقیقت، نفی رو به افزایش قهر در تعداد هرچه بیش تر کشورها نشانه ی آشکار آنست که، دست کم، در هفتاد تا هفتادوپنج سال گذشته پیشرفت ایدئولوژیک اخلاقی معینی وجود داشته است. فقط کافی است دفاع نسنجیده و بی شرمانه ی تقریباً همه ی روشنفکران و سیاستمداران پیشتاز غربی از جنگ بین سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ با نفرت همگانی امروزه ی مردم در همان محیط اجتماعی- فرهنگی را با هم مقایسه کنیم تا [در این زمینه] متوجه پیشرفت آن بشویم.

معیارهای دوگانه ی اخلاقی هم چنان برمناسبات بین طبقاتی و بین دولتی تفوق کامل دارد، اما مشروعیت استفاده گسترده از قهر از سوی حاکمان، دست کم، به شیوه ی منظم و پیگیراز جانب شمار بیش تری از مردم در مقایسه با سال های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و یا ۱۹۳۹-۱۹۴۵ زیر سؤال برده می شود. آینده، در واقع حتی بقای فیزیکی بشریت به نتیجه ی این مسابقه بین خود آگاهی فزاینده ی مردم نسبت به رد ضروری رو-در-روئی مسلحانه از یک سو، و ویرانگی واقعی رو به افزایش سلاح های موجود و آتی، از دیگر سو، بستگی دارد. اگر اولی [خودآگاهی] نتواند با عمل سیاسی موفق دومی [ویران گری فزاینده سلاح های موجود و آتی] را از میان ببرد، دومی سرانجام نه تنها اولی بلکه زندگی بشر بر روی زمین را نابود خواهد کرد.

اما چنین عمل سیاسی فقط می تواند انقلابی باشد و در نتیجه به معنی استفاده، حداقل، محدود از نیروی مسلح است. باور به امری به جز این، به معنی باور به این نکته است که حاکمان اجازه می دهند، بدون استفاده از سلاح هائی که در اختیار دارند، به شیوه ی کاملاً مسالمت آمیز خلع سلاح شوند. این به معنی انکار تهدیدی است که از جانب هر ضد انقلاب قهاری در میان است. چنین باوری در پرتو تجربه تاریخی کنونی کاملاً واهی و خیال پردازانه است. این باور براین فرض بنا شده است که طبقات و اقشار حاکمه را همواره لیبرال های خیرخواه معتدل نمایندگی می کنند. این را به زندانیان گتوی ورشو و آشویتس بگوئید، این را به میلیون ها قربانی در جاکارتا بگوئید، این را به جمعیت تحت ستم غیر سفیدپوست افریقای جنوبی بگوئید، این را به ملت های اندونزی، به کارگران و دهقانان شیلیائی و السالوادوری بگوئید، این را به شرکت کنندگانی که در انتفاضه به قتل رسیدند بگوئید؛ و به میلیون ها میلیون قربانیان ارتجاع و ضد انقلاب طی جنگ های استعماری در قرن نوزدهم

و کمون پاریس بگوئید. وظیفه ابتدائی اخلاق بشری حکم می کند که در رو-یا-روئی با آن سابقه ی دهشتناک از هر نوع عقب نشینی به خصوصی سازی (مجدد) اجتناب کرد و با تمامی نیروی لازم به یاری ستم دیدگان، استثمارشوندگان، تحقیرشدگان و پایمال شدگان پرداخت و برای رهائی آن ها مبارزه کرد. چنین کاری در نهایت از فرد شرکت کننده [در مبارزه برای رهائی] شخص انسان تر یعنی خوشبخت تری به وجود می آورد، به شرطی که پای هیچ مصالحه ی رئال پولیتیک کاذب نرود و قانون زیر را موکدا رعایت کند: همیشه و در همه جا علیه هر نوع وضعیت اجتماعی و سیاسی مبارزه کند که انسان ها را مورد استثمار و ستم قرار می دهد.

۳ - امکان انقلاب در غرب

انقلابات و ضد انقلابات فرایندهای تاریخی واقعی اند و همیشه در شکل بندی های اجتماعی- اقتصادی واقعی موجودی رخ می دهند که همواره از مشخصات ویژه ای برخوردارند. هیچ دو کشوری در جهان دقیقا مشابه یک دیگر نیستند، اگر فقط به این دلیل که طبقات اجتماعی اصلی آن ها و فراکسیون های عمده ی این طبقات محصول تاریخ ویژه هر یک از آن هاست. بنابراین ماهیت هر انقلابی بازتاب دهنده ی ترکیب بی نظیر عام و خاص است. عام ریشه در منطبق انقلابات دارد، همان طور که پیش تر نشان داده شد. خاص بر آمده از ویژگی هر یک از مجموعه مناسبات تولیدی و مناسبات قدرت سیاسی خاص در یک کشور معین، در لحظه ی مشخص و با تضادهای درونی و تشدید این تضادها همراه با پویائی ویژه ی آن ها است.

یک استراتژی انقلابی (۲۱) نشان دهنده ی تلاش آگاهانه ی انقلابیون است، به طوری که بتوانند با فعالیت های سیاسی خود بر نتایج فرایندهای عینی انقلابی به نفع پیروزی ستم دیدگان و استثمارشوندگان اثر بگذارند. این ستم دیدگان و استثمارشوندگان در دنیای امروز اساسا پرولتاریای مزدبگیر، متحدان آن و دهقانان تهی دست اند. بنابراین، استراتژی انقلابی می باید به نوبه ی خود استراتژی ویژه ای باشد که حداقلی از شانسی موفقیت را داشته باشد. این به معنی آنست که [این استراتژی] باید با واقعیت اجتماعی متنوعی خوانائی داشته باشد که بر دنیای امروز غلبه دارد. می توانیم از فرمول "سه بخش انقلاب جهانی" جهت مشخص کردن وظائف استراتژیک متفاوت یعنی به طور کلی: انقلاب پرولتری در کشورهای امپریالیستی، انقلاب مرکب دموکراتیک- ملی، ضد امپریالیستی و سوسیالیستی در کشو های به اصطلاح "جهان سوم" و انقلاب سیاسی در شکل بندی های اجتماعی پسا سرمایه داری استفاده کنیم (۲۲). هر یک از این انقلابات را به نوبت بررسی می کنیم.

در مورد کلان شهرهای صنعتی سرمایه داری، به امکان موثر بودن استراتژی انقلابی ایراد شدیدی گرفته شده است. بسیاری از ناباوران و رفورمیست ها از خود ابائی ندارند که ادعا کنند که انقلابات بیهوده و زیانبار اند. همین طور هم اضافه می کنند که انقلابات در این کشورها غیر ممکن است، در هر حال اتفاق نمی افتند و امید به آن ها ویا در انتظار آن ها بودن کاملا خیال پردازی است، واین که تلاش برای تدارک آن ها یا حمایت از آن ها ائتلاف کامل وقت و انرژی است.

این شیوه ی استدلال اساسش بر دو فرضیه متفاوت- و اساسا متناقض- گذاشته شده است. اولین فرضیه (که هنوز هم صادق است) مبین آنست که هیچ انقلاب ظفرمندی تاکنون در یک کشور امپریالیستی اتفاق نیافتاده است. مورد انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه را موردی استثنائی می دانند که [ثمره ی] ترکیب بی نظیر کم توسعه یافتگی و امپریالیسم بوده است. اما غیرمنطقی و حتی کودکانه است که فقط انقلاباتی را به رسمیت بشناسیم که به ثمر رسیده اند. وقتی بپذیریم که فرایندهای انقلابی در قرن بیستم در کشورهای امپریالیستی وجود داشت، بی تردید نتیجه گیری منطقی برای یک فرد انقلابی بررسی دقیق آن هاست، به طوری که بتواند مسیری را ترسیم کند که وقتی در آینده انقلابی به وقوع پیوست، شکست آن غیرمحمتمل شود. فرض دوم برای منبناست که هرآن چه باعث انقلابات در گذشته شد (۲۳) (بحران ها و فرآیند های انقلابی) هرگز اتفاق نخواهد افتاد. فرض بر این است که جامعه ی بورژوائی - اقتصاد سرمایه داری و دموکراسی پارلمانی- به درجه ای از ثبات رسیده و توده ی مزد و حقوق بگیر را آن اندازه در خود "ادغام کرده اند" که در آینده قابل پیش بینی به چالش جدی کشیده نخواهند شد. (۲۴) این فرض که در دوران شکوفائی پس از جنگ غلبه داشت (کارکرد آشکار آن افزایش غیرقابل انکار استاندارد زندگی و امنیت اجتماعی بود و این پی آمد جانبی آن شکوفائی پس از جنگ برای پرولتاریای غرب بود). در [جنبش] ماه مه ۱۹۶۸ و پی آمدهای بلافضل آن، دست کم، در جنوب اروپا (و تا حدودی در بریتانیا در اوائل دهه هفتاد) به طور جدی به چالش گرفته نشد. این فرض به دنبال عقب نشینی پرولتاریا عمدتا به موضع مبارزات دفاعی پس از سال ۱۹۷۴-۷۵ در کشورهای متروپل اعتبار زیادی کسب کرد.

باید اساس پرسش را درک کرد. ظاهرا این در واقع یک پیش گوئی است که به لحاظ تاریخی درستی یا نادرستی آن ثابت خواهد شد. این فرض به هیچ وجه حقیقت بی چون و چرا نیست، و چیزی نیست جز یک فرضیه ی قابل بحث و بررسی که گونه ای از گرایشات اصلی تکوین سرمایه داری در بخش پایانی قرن بیستم را طرح کرده است که عبارت است از: تناقضات کاهش یابنده و توان نظام [سرمایه داری] در اجتناب از بحران های انفجاری اگر نه فاجعه بار.

این فرض در این مفهوم شباهت چشمگیری با فرض قابل بحث و بررسی روایت کلاسیک رفورمیسم دارد، یعنی رد چشم انداز انقلابی و استراتژی انقلابی: روایت برنشتاین. برنشتاین در کتاب خود که "بحث روبریونیسیم" را مطرح می کند، به طور آشکاری کاهش عینی و فزاینده تضادهای درونی نظام [سرمایه داری] را پیش فرض قرار می دهد و آن را به مثابه ی مقدمه نتیجه گیری های رفورمیستی خود می آورد؛ هرچه بحران های سرمایه داری کمتر باشد، گرایش به جنگ هم تقلیل می یابد. هرچه دولت های خودکامه کمتر باشد، درگیری های خشونت آمیز در جهان کاهش می یابد. (۲۵) روزا لوکزامبورگ در پاسخی موجز و مختصر به او گفت که دقیقا عکس این قضیه صادق است. و زمانی که کائوتسکی تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه از هر زمان دیگری به مارکسیسم انقلابی نزدیک تر شد و آموزگار بی چون و چرای لنین، روزا لوکزامبورگ و تروتسکی بود، (۲۶) صریحا چشم انداز فاجعه های گریزناپذیری که سرمایه داری موجب آن ها می شود را به مثابه ی یکی از ستون های اصلی مارکسیسم انقلابی پذیرفت. (۲۷) زمانی که با مارکسیسم انقلابی فاصله گرفت، این فاجعه ها از نظرش هرچه بیش تر غیرمحمول شدند یعنی شروع کرد هم نظرشدن با فرضیه قابل بحث و بررسی وجدآمیز برنشتاین. (۲۸)

سابقه ی تاریخی برملاکننده چیست؟ دو جنگ جهانی، بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ و بعد از آن، فاشیسم، هیروشیما، جنگ های استعماری بی شمار و گرسنگی و بیماری در جهان سوم، فاجعه زیست محیطی کنونی، رکود اقتصادی طولانی جدید، اشاره نمی شود که این روزا لوکزامبورگ بود که صحت نظرش ثابت شد. نه برنشتاین و تاریخ صحت نظر کائوتسکی ۱۹۰۷ و نه کائوتسکی معتقد به "اولترا امپریالیسم" در سال ۱۹۱۴ را ثابت کرد. امروزه فرمول معروف ژان ژورس از هر زمان دیگری درست تر می نماید: این که سرمایه داری متاخر همانند ابر طوفان را پی در پی حامل بحران ها و فاجعه های ناگوار است. (۲۹) این حقیقت آشکار - آشکار به این معنی که شواهد محکم تاریخی به مدت سه ربع قرن صحت آن ها را به اثبات رسانده است - زمانی که تلویحا گفته شود که مارکسیست های انقلابی فاجعه های مداومی را هر ساله و در هر کشور امپریالیستی پیش گوئی یا پیش بینی می کنند، به کاریکاتور بی معنایی تبدیل می-شود. یک گروه تندرو به کنار، مارکسیست های جدی هرگز چنین موضعی را اخذ نکرده اند، و هرگز در خصوص کشورهای مشخصی مرتکب تحلیل اشتباه و ارزیابی نادرست نشده اند. اگر کسی پیچیدگی های بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در غرب و ژاپن از سال ۱۹۱۴ به این سو را به گونه ی معقولی تجزیه و تحلیل کند، برآیند آن ایستار غلیظانات ادواری مبارزات توده ها در پاره ای از کشورهای متروپل است، مبارزاتی که گهگاه روندهای انقلابی را در برنامه خود ملحوظ داشته اند. از نظر ما سازوکارهایی که در آن راستا عمل می کنند امروزه هم همانند دوره افت تاریخی وجه تولید سرمایه داری کارائی دارد که مارکسیست ها ارزیابی کرده بودند. زحمت اثبات این که قضیه دیگر چنین نیست بر عهده ی کسانی است که معتقدند جامعه بورژوازی امروزی به نوعی از پایه با سال ۱۹۳۶ متفاوت است، اگر نخواهیم از جامعه سال ۱۹۶۸ سخنی به میان آورده باشیم. هنوز برهان قانع کننده ای در آن خصوص ندیده ایم.

مفهوم انفجارهای انقلابی محتمل ادواری و نه مداوم در کشورهای امپریالیستی منطقا به شناسایی جایگاه انقلابات ممکن در غرب منتهی می شود. شناخت این جایگاه، این انقلابات را اساسا "فراگشتار" کیفی مبارزات و تجارب توده ای زمان های غیرانقلابی می داند. ما اغلب این روند "زود رس" را نه مبتنی بر گمانه زنی یا خیال خام بلکه بر تجربه خیزش های پیشا انقلابی و انقلابی می دانیم که واقعا در غرب اتفاق افتاده اند. (۳۰) بنابر این می توانیم خود را به خلاصه کردن این فرایند در سلسله رویداد های زیر محدود کنیم: اعتصابات توده ای، اعتصابات عمومی- سیاسی، یک اعتصاب عمومی، یک اعتصاب عمومی نشسته، هم آهنگی و تمرکز کمیته های اعتصاب که به روش دموکراتیک انتخاب شده اند، دگرگونی اعتصاب عمومی "منفعل" به اعتصاب عمومی "فعال" که در آن کمیته های اعتصاب با برعهده گرفتن کارکرد های دولت در درجه نخست در بخش عمومی و مالی آغاز می کنند (کنترل حمل و نقل عمومی، دسترسی به ارتباط از راه دور، دسترسی به حساب های بانکی و حساب های پس انداز که به اعتصاب کنندگان محدود می شود، خدمات درمانی رایگان تحت همان مقام [کمیته های اعتصاب]، به موازات آن تدریس معلمان در مدارس تحت مسئولیت "اعتصاب کنندگان" همگی نمونه هایی هستند از دست اندازی به قلمرو کارکردهای شبه دولتی که از دل یک اعتصاب عمومی "فعال" بیرون می آید). این وضعیت به موقعیت قدرت دوگانه ی عملی عمومی منتهی می شود که با برآمد دفاع از خود توده ها همراه است.

این سلسله رویدادها گرایشاتی را تعمیم می دهد که در نقطه اوج مبارزات توده ها در غرب آشکار شده است: ایتالیای شمالی در سال ۱۹۲۰، جولای سال ۱۹۲۷ در اطریش، ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه، جولای ۱۹۴۸ در ایتالیا، مه ۱۹۶۸ در فرانسه، "پایتز داغ" ۱۹۶۹ در ایتالیا و مراحل تعیین کننده ی انقلاب پرتقال در سال ۱۹۷۴-۷۵. دیگر تجارب اعتصاب عمومی (۳۱) هم سلسله رویدادهای مشابهی را درآلمان ۱۹۲۰ و اسپانیای (مخصوصا کاتالونی) سال ۱۹۳۷-۳۶ را شامل می شود. (هرچند بر زمینه ی اجتماعی بسیار متفاوت، گرایش پرولتاریای صنعتی به عمل به همان مفهوم عام در موقعیت های انقلابی را می توان در مجارستان سال ۱۹۵۶، چکسلواکی سال ۱۹۶۸-۶۹ و لهستان ۱۹۸۰-۸۱ مشاهده کرد).

چنین نظری در باره ی رفتار انقلابی پرولتری در کشورهای امپریالیستی حل مساله ای را آسان می کند که از آغاز قرن بیستم به بعد به دغدغه ی فکری مارکسیست های انقلابی تبدیل شده است. مساله از این قرار است: رابطه ی بین مبارزه برای رفورم (رفورم های اقتصادی و سیاسی- دموکراتیک) و تدارک انقلاب. پاسخی که روزا لوکزامبورگ در همان شروع این

بحث ارائه داد هم چنان درستی و اعتبار خود را حفظ کرده است. (۳۲) تفاوت بین اصلاح طلبان و انقلابیون به هیچ وجه این نیست که انقلابیون اصلاح را رد می کنند و اصلاح طلبان برای اصلاح مبارزه می کنند. سهل است: در مبارزه برای [دستیابی] به همه ی اصلاحاتی که با نیازها و دلمشغولی های توده ها خوانائی دارد، انقلابیون مصمم ترین و کارآترین مبارزان به شمار می روند. بنابراین تفاوت واقعی بین اصلاح طلبان و مارکسیست های انقلابی را می توان این گونه خلاصه کرد:

۱- سوسیالیست های انقلابی بدون رد یا به حاشیه راندن ابتکارات قانونی، مبارزه برای رفورم از طریق فعالیت های گسترده و کامل فراپارلمانی را در اولویت قرار می دهند.

۲- سوسیالیست های انقلابی بدون نفی ضرورت توجه به تناسب قوای اجتماعی- سیاسی، از این که خود را به اصلاحات قابل قبول بورژوازی یا بدتر از آن به اصلاحاتی محدود کنند که بنیان مناسبات اجتماعی و سیاسی قدرت را در هم نریزد، اجتناب می کنند. به همین دلیل است که اصلاح طلبان هرگاه که نظام دچار بحران می شود مبارزه ی آن ها برای اصلاح ضعیف تر و ضعیف تر می شود، زیرا آن ها هم همانند سرمایه داران راستای "بی ثبات کننده" چنین مبارزاتی را درک می کنند. از نظر انقلابیون مبارزه در راه نیازها و منافع توده ها و نه دفاع از نیازها یا منطق نظام یا حفظ اتفاق نظر با سرمایه داران در اولویت قرار دارد.

۳- از منظر اصلاح طلبان محدود کردن یا از میان بردن مصائب سرمایه داری روندی تدریجی است. انقلابیون، برعکس، به توده ها اجتناب ناپذیری بحران ها را می آموزند و این که بحران ها انباشت تدریجی اصلاحات را قطع و هر- از - گاهی به تهدیدی برای نفی آن ها یا از بین بردن واقعی آن ها تبدیل می شوند.

۴- گرایش اصلاح طلبان بر این امر استوار است که مانع همه شکل های کنش مستقیم توده ها شوند یا حتی سرکوب کنند، گرایش هائی که از نهادهای بورژوازی فراتر می رود یا آن ها را تهدید می کند. انقلابیون، برعکس، به گونه منظم از خودفعالی و خود سازماندهی توده ها، حتی در مبارزات روزمره ی آن ها برای اصلاحات بلاواسطه بدون در نظر گرفتن پی آمدهای "بی ثبات کننده ی" آن ها، پشتیبانی و در راه بسط و شکوفائی شان تلاش می کنند؛ و بدین ترتیب سنت و تجربه مبارزه توده ای گسترده تری را به وجود می آورند، و به پدیداری موقعیت قدرت دوگانه، زمانی یاری می رسانند که مبارزات توده ای عمومی- یک اعتصاب عمومی - اتفاق می افتد. از این رهگذر آن نوع انقلابات پرولتری که در بالا ترسیم شد را می توان حاصل اندام وار یا اوج- مبارزات گسترده تر توده ها برای اصلاحات در دوران پیشا انقلابی یا حتی غیر انقلابی دانست.

۵ - اصلاح طلبان معمولاً خود را به تبلیغ اصلاحات محدود می کنند. مارکسیست های انقلابی مبارزه برای اصلاح را با تبلیغ مداوم و منظم مبارزه ی ضد سرمایه داری تلفیق می کنند. آن ها به توده ها مصائب نظام را می آموزند و از سرنگونی انقلابی آن طرفداری می کنند. صورت بندی و مبارزه برای خواست های انتقالی در این جا نقشی کلیدی دارد که درعین حال که با نیازهای توده ها منطبق است، اما در چارچوب نظام تحقق پذیر نیست.

آیا چنین دیدی در مورد "انقلاب واقعا امکان پذیر" در غرب کم بها دادن جدی به مانعی نیست که دلبستگی آشکار پرولتاریای غرب به دموکراسی پارلمانی در راه سرنگونی نهادهای بورژوازی به وجود آورده است و بدون از بین بردن آن ها هیچ انقلاب ظفرمندی ممکن نیست؟ به گمان من چنین نیست.

در درجه ی نخست، جنبه های بسیاری از دلبستگی مشروع توده ها به حقوق و آزادی های دموکراتیک به هیچ وجه به معنی دلبستگی آن ها به نهادهای دولتی بورژوائی نیست. این دلبستگی، با استفاده از صورت بندی روشنگر تروتسکی، عبارت است از هسته های دموکراسی پرولتری در دولت بورژوائی (۳۳) هرچه خودفعالی، خود بسیجی و خود سازماندهی توده ها گسترده تر باشد، پروانه ی قدرت دموکراتیک کارگران بیش تراز پيله ی تولد "بورژوائی" خود فاصله می گیرد و خود را نشان می دهد. مساله اساسی عبارت خواهد بود از رو-در-روئی فزاینده بین "هسته عربان" قدرت حاکمیت بورژوائی (دولت مرکزی، دستگاه سرکوب وغیره) و دلبستگی توده ها به نهادهای دموکراتیکی که آن ها خود کنترل می کنند.

در درجه دوم، هیچ دلیلی درکار نیست که به شیوه ی مطلق و جزمی با ارگان های قدرت مستقیم کارگران و توده ها و ارگان هایی که در نتیجه ی حق رای همگانی یکپارچه به وجود آمده اند، مخالفت کرد. کارگران و شوراهای مردمی و هماهنگی متمرکز آن ها (در سطح کنگره های شورائی محلی، منطقه ای، ملی، و بین المللی) می توانند شکل های موثرتر و دموکراتیک تر اعمال قدرت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستقیم میلیون ها زحمتکش را ممکن سازند. بنابراین اگر رد بلاهت پارلمانی ضرورت دارد، به همان اندازه هم ضروری است بلاهت ضد پارلمانی را نیز مردود بدانیم. هر وقت و هر کجا توده ها با حق رای همگانی خواستند نوع ارگان های پارلمانی قدرت را داشته باشند- مثل مورد مجارستان، لهستان و نیکاراگوئه- انقلابیون موظف اند آن رای را بپذیرند. ضرورتی ندارد که این ارگان ها جایگزین شوراها (سوییت ها) شوند، یعنی تا

آن جایی که توده ها با تجربه ی خود آموخته اند که شوراهای شان می تواند حقوق دموکراتیک و قدرت واقعی بیش تری از گسترده ترین دموکراسی پارلمانی برای شان فراهم کند، و تا آن جایی که تقسیم دقیق کارکردی کار بین ارگان نوع شورایی (سویت های نوع شوروی سابق) و نوع ارگان های پارلمانی به قانون اساسی ای تحت شرایط قدرت کارگران فرا برود.

البته نهادهای شورایی را نیز می توان و باید براساس حق رای همگانی انتخاب کرد. تفاوت اساسی بین دموکراسی پارلمانی و دموکراسی شورائی را نه در نحوه ی انتخاب که در شیوه ی کارکرد آن ها سراغ باید گرفت. دموکراسی پارلمانی اساساً دموکراسی نمایندگی است، یعنی دموکراسی غیرمستقیم است و تا حد زیادی به حوزه ی قانونی محدود می شود. دموکراسی شورایی عیار بسیار بالاتری از دموکراسی مستقیم را در بر دارد از جمله این که انتخاب کنندگان نسبت به نمایندگان خود از "حقی" برخوردار اند که "تعهد و الزام" به همراه دارد و انتخاب کنندگان حق دارند آن ها را [برای پاسخ گوئی] هر آن فرا بخوانند. افزون برآن، دموکراسی شورایی به معنی سطح بالائی از وحدت کارکرد های قانونی و اجرائی است که در تلفیق با اصل گردش بودن در واقع اکثریت شهروندان را قادر می سازد وظائف حکومتی را به عهده بگیرند. برگزاری مرتب مجامع همراه با تقسیم مهارت ها نیز در خدمت همان هدف قرار دارد. یکی از ویژگی های اساسی دموکراسی شورایی این است که تجلی دموکراسی تولید کنندگان است، یعنی تصمیم گیری های اقتصادی را به محیط های کار و محیط های فدراتیو کار (در سطوح محلی، منطقه ای و سطح شعبه ها) پیوند می زند و به کسانی که کار می کنند در مورد حجم کار و میزان تولیدات و خدمات شان حق تصمیم گیری اعطا می کند. چرا کارگران باید موظف باشند فداکاری کنند، وقت و اعصاب و قدرت بدنی خود را صرف محصول بیش تر کنند زمانی که عموماً از این احساس برخوردارند که این کوشش های اضافی به نفع آن ها نیست و به هیچ وجهی نمی توانند درباره توزیع ثمره ی کار خود تصمیم بگیرند؟ اگر سخنی از اقتصاد در کلیت آن در بین نباشد که مشخصه ی بازار سرمایه داری و اقتصاد بوروکراتیک دستوری است. دموکراسی تولید کنندگان هرچه بیش تر تنها راه غلبه بر کم شدن انگیزه (احساس مسئولیت) برای تولید به نظر می رسد.

این ترجمه بخشی از مقاله است از کتاب:

Mandel, E., *Revolutionary Marxism and social reality in the 20th century: collected essays*, ed. and with an introd. by Steve Bloom, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press, 1994, pp. 179-206

زیر نویس ها

۱- دقیقاً به این دلیل که مفهوم مارکسیستی انقلاب در برگزیده ی بُعد ضروری کنش توده هاست، مفهوم "انقلاب از بالا" اگر چه انگلس نیز آن را بکار برده است و البته معنای نسبتاً محدودی دارد، آن چنان که باید دقیق نیست. رفورم های ژوزف دوم در اطریش، الغاء نظام فئودالی به دست تزار الکساندر دوم [در روسیه]، اتحاد آلمان به دست بیسمارک، "انقلاب می جی در ژاپن همگی تلاش های تاریخی است که از طریق رفورم های رادیکال از بالا برای جلوگیری از انقلاب از پائین انجام گرفته شده است. نسبت موفقیت یا شکست این انقلابات در رابطه با هدف تاریخی که داشته اند، می باید در هر مورد مشخص تجزیه و تحلیل شود. همین امر را می توان با در نظر گرفتن شرایط متفاوت در مورد مسیر رفورم گورباچف در اتحاد شوروی امروزه به کار گرفت.

۲- این لطیفه مجله ی هفتگی "رولوسیون دو پاری" بود که از پایان ماه اوت ۱۷۸۹ در پاریس منتشرشد.

۳- نگاه کنید به "پایه های اجتماعی اطاعت و عصیان" اثر برینگتون مور. ام. ای. شارپ، وایت پلینز. نیویورک. ۱۹۷۸.

۴- چنین بود وضعیت طی روزهای پیش از سرنگونی شاه در خیابان های تهران، صحنه ی تماشائی که به علت رویدادهای بعدی در ایران به فراموشی سپرده شد.

۵- این امر به طور خود به خودی از تلاشی و خلع سلاح ارتش پیشین حاصل نمی شود. طبقه حاکم می تواند تلاش کند ارتش بورژوائی جدیدی را به جای ارتش قدیم بگمارد، همان گونه که پس از سقوط باتیستا در کوبا و سوموزا در نیکاراگوئه چنین تلاشی، البته بدون موفقیت، صورت گرفت.

۶- توضیحی که پیرامون سقوط شاه (ایران) شایع است از این قرار است: مجموعه ی "انقلاب سفید"، بی ثباتی جامعه ی سنتی ایران و وحشیگری ساواک.

۷- در روسیه علت انقلاب فوریه تا مارس ۱۹۱۷ عبارت بود از پوسیدگی تزارسم و وزن انگلی فوق العاده بالای استثمار دهقانان بر تکامل همه جانبه ی اقتصادی روسیه. عواملی که آغازگر آن انقلاب بود، عبارت بود از شورش-های ناشی از

گرسنگی زنان کارگر پتروگراد که قزاق‌ها از سرکوب‌شان خودداری ورزیدند. این وضعیت توضیح دهنده‌ی به وجود آمدن نوعی اتحاد واقعی بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان بود که عکس وضعیتی بود که طی سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ اتفاق افتاده بود. با این همه، رابطه‌ی دیالکتیکی عمیق تری بین ساختار و ترکیب رویدادها وجود دارد. نظم اجتماعی-سیاسی ویژه‌ی روسیه‌ی تزاری تعیین‌کننده‌ی شرکت آن در جنگ جهانی اول و نشان‌دهنده‌ی ناتوانی فزاینده‌ی آن در پرداختن به شروط مادی و سیاسی لازم در پیشبرد یک جنگ موفقیت‌آمیز بود. این ناتوانی به نوبه‌ی خود بحران اجتماعی را به نحو شگفت‌آوری شدت بخشید و به کمبود مداوم مواد غذایی، شورش‌های ناشی از گرسنگی و در نتیجه به روزهای تعیین‌کننده‌ی شروع انقلاب فوریه - مارس سال ۱۹۱۷ منتهی شد. برای درک لحظات انقلابی دوران معاصر- از جمله انقلابات ناموفقی چون انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه - به یک چنین تجزیه و تحلیل چند جانبه نیاز است. جای آن دارد که آن چه در فرانسه در اوج خیزش توده‌ای و اعتصاب عمومی رخ داد را، علی‌رغم شکست آن، یک انقلاب بدانیم. و عامل آغازگر شورش دانشجویی در پاریس را باید بر متن بحران ساختاری عمیق‌تر مناسبات اجتماعی و سیاسی بررسی کرد. در این مورد مطلب مفید بررسی‌ارزنده‌ی جامعه‌شناس روسی، الکس دی. کلوپین است تحت عنوان "جنبش‌های جدید اجتماعی در غرب: علل و چشم‌اندازهای توسعه‌ی آن‌ها" که تجزیه و تحلیل‌های مارکسیستی غربی را تکمیل می‌کند.

۸- در روسیه منافع مادی قزاق‌ها به عنوان فرزندان دهقانان، پیوندهای این منافع با آگاهی سیاسی از یک سو و با بحران انفجاری روابط تولیدی در حومه‌ی کشور از دیگر سو، همگی توضیح‌دهنده‌ی تغییر مشخص رفتار قزاق‌ها در لحظه و محل معین است.

۹- البته امکان دارد که این شروع ناگهانی فقط موقت باشد و تنها چند هفته یا چند ماه طول بکشد. اما این امر واقعی بودن فروپاشی را کاهش نمی‌دهد. در آلمان - و نه فقط آن جا بلکه مخصوصاً در برلین- چنین اتفاقی در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸ رخ داد. در فرانسه چنین وضعیتی در اوج [شورش] ماه مه سال ۱۹۶۸ پیش آمد. در حقیقت، اخیراً تأیید شد که در آن لحظه ژنرال دوگل نتوانست به ژنرال ماسو، فرمانده ارتش فرانسه در آلمان، تلفن بزند؛ ژنرال دوگل در اثر اعتصاب عمومی موثری که وجود داشت کنترل خود بر کل سیستم ارتباط دور را از دست داده بود. یک زن متصدی تلفن که ژنرال دوگل بالاخره موفق شد با او تماس بگیرد، از دستور او سرپیچی کرد. تصمیم کمیته‌ی اعتصاب دست بالا را پیدا کرد. این‌ها هستند قهرمانان گمنام انقلاب. از جنس این‌هاست که انقلابات پرولتری ساخته می‌شود.

۱۰- نگاه کنید به "تکنیک کودتا" نوشته‌ی ادوارد لوتواک (۱۹۶۸) و مصاحبه با استامپا سرا در هشتم اوت سال ۱۹۸۸.

۱۱ - با این همه، اسپینوزا که خود نسبت به پی‌آمد انقلابات بدبین بود، بیش از یک قرن پیش از آنکه ابتدا حق مردم به انقلاب در مقدمه اعلامیه استقلال آمریکا و سپس در منشور حقوق مردان و شهروندان فرانسه تثبیت شود، به طور آشکاری حق مردم به انقلاب را اعلام کرد. تا آن جا که ما می‌دانیم، قانون اساسی یوگسلاوی امروزه تنها قانونی است که نه تنها آشکاراً آن حق [حق مردم به انقلاب] را شامل می‌شود بلکه به آن وظیفه‌ی انقلاب کردن تحت شرایط مشخصی را اضافه می‌کند.

۱۲- اصل جزمی "گناه" اصلی بشر بر پایه‌ی خرافه‌ی گناه اولیه گذاشته شده است. اخیراً هم این اصل جزمی با پیدایش مکتب کنراد لورنتس ظاهر علمی به خود گرفته است. طبق این مکتب بشر عموماً خصلت پرخاشگری دارد. گرایش پاره‌ای از روان‌شناسان این است که این مکتب را به گرایش بشر به خودتخریبی تعمیم دهند. روان‌شناسان معروف تر، در درجه اول زیگموند فروید، خاطر نشان می‌کنند که ذات بشر گرایش به همکاری و گرایش به خودتخریبی (اروس و تانانس)، عشق ورزیدن و کشتن، را با هم ترکیب می‌کند. اگر در ذات بشر به جای گسترش موثر جمعیتی - زیستی کشتن غالب بود، نوع بشر مدت‌های مدیدی بود از میان رفته بود.

۱۳ - دو هزار سال پیش یک فیلسوف یهودی به نام هیلل تناقض بدبینی فرد را مختصراً این گونه توضیح داد: "اگر من به فکر خودم نباشم، چه کسی می‌تواند باشد؟ و اگر من فقط به فکر خودم باشم، پس من چه موجودی هستم؟ و اگر حالا به فکر خودم نباشم، پس کی می‌توانم باشم؟". کانت تلاش کرد به کمک دستور مطلق این مشکل را حل کند ولی نتوانست دستور مطلق را به روش قانع‌کننده‌ای در مورد درگیری‌های اجتماعی مورد استفاده قرار دهد. (نگاه کنید به درک او از انقلاب فرانسه) راه حل این مشکل را مارکس با دستور مطلق خود در مبارزه علیه تمامی شرایط اجتماعی یافت که بشر را خوار و بی‌مقدار می‌کند، به او ستم روا می‌دارد و از خود بیگانه اش می‌کند.

۱۴- طرفداران تداوم انقلابی تعداد معدودی از پیروان بایف بودند. آن‌ها بکه مک شخص بناروتی الهام بخش آگوست بلانکی در نوشتن اثرش: "جامعه‌ی فصل‌ها" شدند. این اثر موجب پیدایش یک سازمان انقلابی در دهه‌ی سی قرن نوزدهم شد. البته حدود چهل سال سازمان‌های انقلابی سازمان یافته بسیار اندکی وجود داشت که طی یک قرن شاهد پنج انقلاب بود.

۱۵- این بحث البته ادامه دارد. رنت سدیلت ("هزینه ی انقلاب فرانسه" پاریس، پرن سال ۱۹۸۷) از وقیح ترین اژدها کشان اخیر است که جنگ درست و حسابی علیه انقلاب فرانسه را پس از دو قرن ادامه می دهد. بر ملا کننده ی سفسطه هائی که استدلالش را برآن پایه گذاری کرده است، این حقیقت است که او قربانیان ضد انقلاب و در درجه ی نخست قربانیان جنگ های ناپلئون را به هزینه های انقلاب اضافه می کند. اما این "هزینه ها" با جنگ های سلسله های گذشته [پیش از انقلاب فرانسه] مقایسه می کند: ویرانی یک چهارم آلمان، قحطی بزرگ در فرانسه در آغاز قرن هیجدهم و غیره و غیره.

۱۶ - گنجاندن دنگ شیائوپینگ در این فهرست البته با چالشی جدی رو-در-روست. مائو لنین نبود. او ترکیب بی نظیری بود از ویژگی های معینی از لنین و استالین. بنابراین، دنگ شیائو پینگ علی رغم گرایشات جناح راستی فراوانی که در سیاست های خود داشت را نمی توان همتای ترمیدوری استالین انقلاب چین دانست.

۱۷ - اتفاقا این یکی از پایه های عینی دومین "قانون انقلاب مداوم بود که تروتسکی تدوین کرد. برای این که فرایند انقلاب پس از این که شروع به فروکش کردن می کند، ادامه یابد باید مرکز جاذبه اش به انقلاب دیگری منتقل شود.

۱۸ - نمونه های کلاسیک کودتاهای شکست خورده عبارتند از: کودتای شکست خورده ی کورنیلف در اوت ۱۹۱۷ در روسیه، کودتای کپ فن لوتویچ در آلمان در سال ۱۹۲۰ و قیام نظامی - فاشیستی اسپانیا در ژوئیه ۱۹۳۶ در کاتالونیا، مادرید، والنسیا، مالاگا و کشور باسک و غیره.

۱۹- یک ضد انقلاب دموکراتیک ضد انقلابی است که تلاش می کند ویژگی های اساسی دموکراسی بورژوائی از جمله جنبش توده ای قانونی کارگری، حق رای همگانی و مطبوعات آزاد در سطح گسترده را پس از سرکوب تلاش های کارگران برای فتح قدرت و مسلح کردن خود، حفظ کند. البته ابرت، نوسکه و شرکا در عین حالی که انقلاب آلمان را سرکوب می کردند، به طور منظم آزادی های دموکراتیک را از میان بردند، احزاب سیاسی را ممنوع کردند، روزنامه ها را تعطیل کردند، اعتصاب کنندگان را احضار کردند و حتی اعتصابات را غیرقانونی اعلام کردند تا بتوانند دولت بورژوائی را حفظ کنند. ابرت در کنگره ی سراسری کارگران و شوراهای سربازان (دسامبر ۱۹۱۸) به طرز تمسخرآمیزی به دروغ پردازی پرداخت و انکار کرد که سربازان را به قصد سرکوب به برلین آورده است. او در واقع چنین کاری را در ارتباط مستقیم با فرمان عالی ارتش سلطنتی در غیاب هم قطاران خود در "کمیسارهای مردم" (وزرا) حزب سوسیالیست مستقل انجام داده بود. سرکوب چند روز بعد شروع شد.

۲۰ - این وضعیت در سراسر کشور در آلمان پیش آمد و در ماه ژانویه در برلین آغاز شد و در بارسلونا پس از روزهای مه در سال ۱۹۳۷، در یونان در ماه دسامبر ۱۹۴۴ و در اندونزی در سال ۱۹۶۵ شروع شد. سوسیالیست های شجاع چپ هم چون سوسیال دموکرات های اطریش پیش از جنگ [جهانی دوم] و سالوادور آلنده در شیلی از مبارزه با ضد انقلاب و اسلحه به دست خود داری نکردند، اما از سازمان دادن و آماده کردن توده ها به طور منظم برای این زور آزمائی نهائی اجتناب ورزیدند و به عمد ابتکار را به دست دشمن سپردند که معنی اش فاجعه ی خورد کننده بود.

۲۱ - انقلابیون نمی توانند "سبب انقلاب شوند و نمی توانند هم آن ها را به طور مصنوعی "برانگیزند" (این تفاوت اساسی بین انقلاب و کودتاست). انگلس حتی از آن هم فراتر رفت و گفت: " آن هائی که لاف زنانه می گویند که انقلاب کرده اند، همیشه روزهای بعد از آن [انقلاب] درک کرده اند که نمی دانسته اند چه کرده اند و این که آن انقلاب "انجام" شده ای که می خواسته اند انجام دهند، به هیچ وجه شبیه این انقلاب نبوده است." (نامه به ورا ساسولیچ در ۲۳ آپریل ۱۸۸۵ آثار مارکس وانگلس جلد ۳۶ ص ۳۰۷) .

۲۲- مفهوم "انقلاب مرکب" را در مورد پاره ای کشورهای امپریالیستی نیز به کار برد، اما با اندیشه ی متفاوتی از عناصر ترکیب کننده ای که در کشورهای جهان سوم هست. مثلا ترکیب انقلاب پرولتری و خودمختاری اقلیت های ملی تحت ستم در اسپانیا. ترکیب انقلاب پرولتری و آزادسازی سیاهان و اسپانیایی و پرتغالی زبانان در ایالات متحده.

۲۳- برای نمونه: در فنلاند در سال ۱۹۱۷-۱۸، در اطریش در سال های ۱۹۱۸-۱۹ و ۱۹۲۷-۱۹۳۶، در آلمان در سال ۱۹۱۸-۲۳ و در ایتالیا در سال ۱۹۱۹-۲۰ و ۱۹۴۴-۴۵ و ۱۹۶۹، در اسپانیا در سال ۱۹۳۱-۳۷ و در فرانسه در سال ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ و در پرتغال در سال ۱۹۷۴-۷۵.

۲۴- برخی این گونه استدلال می کنند که ناممکن بودن فرار از "اجبار فن آوری" امروزه مانع غیر قابل عبوری بر سر راه انقلاب پرولتری و "سوسیالیسم مارکسی" قرار می دهد. این یک فرض تایید نشده است که مبتنی است بر مصادره به

مطلوب، بدین ترتیب که فن آوری تا حدودی بسط پیدا می کند و مستقل از منافع اجتماعی کسانی مورد استفاده قرار می گیرد که ابزار استفاده از آن را (تحت تولید کالائی انبوه : سرمایه) دارند.

۲۵ - "پیش شرط های سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی. (۱۸۹۹) " اثر ادوارد برنشتاین .

۲۶- پیرامون تحولات کائوتسکی و فاصله گرفتن از مارکسیسم انقلابی در سال های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ ، اوج این تحولات (تسلیمش به مسئولین حزب در مورد سانسور جزوه اش تحت عنوان "راه رسیدن به قدرت") و پی آمد سیاسی آن در مخالفتش با کارزار روزا لوکزامبورگ به نفع اعتصابات سیاسی توده ای. نگاه کنید به کتاب: "کارل کائوتسکی و انقلاب سوسیالیستی " اثر ماسیمو سالوادوری. ان. بی. ال. لندن سال ۱۹۷۹ صص ۱۲۳.

۲۷ - نگاه کنید: "سه منبع مارکسیسم" اثر کارل کائوتسکی (۱۹۰۷) پاریس سال ۱۹۶۹ صص ۱۲-۱۳.

۲۸- نگاه کنید به مقالات کائوتسکی پیرامون اولترا امپریالیسم. در این مقالات کائوتسکی جنگ های بین امپریالیستی را هرچه بیش تر غیرمحمتمل ارزیابی می کند. این مقالات از سال ۱۹۱۲ به بعد منتشر شد. آخرین این مقالات این بد شانسی را داشت که در روزنامه "دی نوی سایت" منتشر شود که در زمان پی آمدهای پس از آغاز جنگ جهانی اول بود.

۲۹ - ما این ایده را در مقاله "دلایل بنیان گذاری انترناسیونال چهار و اعتبار آن تا به امروز" بیش تر بسط داده ایم. مجله ی اینترنشنال مارکسیست رویو تابستان و پائیز سال ۱۹۸۸ .

۳۰- "مارکسیسم انقلابی امروز" اثر ارنست مندل، مطبوعات نیولفت. لندن، سال ۱۹۷۹.

۳۱- مورد پاسخ کارگران آلمان به کودتای کپ لیتویچ در سال ۱۹۲۰ و پاسخ به مجله سوسیالیست رجیستر شماره ی ۱۸۴ سال ۱۹۸۹. پاسخ کارگران اسپانیا به قیام نظامی فاشیستی ژوئیه سال ۱۹۳۶، و به نوع محدودتری قیام کارگران ایتالیا در سال ۱۹۴۸ به این تیپ شناسی مساله ی ظرفیت پرولتاریا در پاسخ به ابتکارات ضد انقلابی گسترده ی بورژوازی کمک می کند. این مساله در آینده در غرب، همان طوری که در گذشته مطرح بود، در برنامه باقی خواهد ماند. اما این امر هیچ ردی را نمی پذیرد ، رد به رسمیت شناختن این که فرایند انقلابات پرولتری که احتمال دارد در غرب و ژاپن رخ دهد، به احتمال بسیار قوی با این مثال هایی کاملا تفاوت داشته باشد که [در این جا] ارائه شد و همین طور با روندی کاملا متفاوت باشد که در یوگسلاوی، چین، اندونزی، کوبا و نیکاراگوئه در خلال و پس از جنگ جهانی دوم شاهدش بودیم.

۳۲- نگاه کنید به "میراث روزا لوکزامبورگ" اثر نورمن جراس (مطبوعات نیولفت، لندن، سال ۱۹۷۶) در این مورد و درباره روزا لوکزامبورگ که همراه با تروتسکی از بنیان گذاران تئوری قدرت دوگانه ای بودند که از اعتصابات توده ای کارگران پدید می آید.

۳۳- "اکنون چه باید کرد؟ پرسش های سرنوشت ساز در مورد پرولتاریای آلمان " اثر تروتسکی ژانویه ی ۱۹۳۲ .